روزنامه شرق

دوشنبه ۷ آذر ۱۳۹۰ ■ ۳ محرم ۱۴۳۲ ■ ۲۸ نوامبر ۲۰۱۱ ■ سال نهم ■ شماره پیاپی ۱۴۰۴ ■ شماره ۴۸۰ دوره جدید ■ ۲۰صفحه

روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ نمابر: ۸۸۸۴۱۲۷۹

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰

چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۱:۵۲ اذان مغرب ۱۷:۱۲ اذان صبح فردا ۵:۲۵ طلوع آفتاب ۶:۵۳

یونسکو هم توجهی به سرقت سایت صادق هدایت نکرد

ایلنا: جهانگیر هدایت، بعد از پیگیری و شکایاتی که نسبت به انتقال غیرقانونی سایت صادق هدایت، از سوی سرویس‌دهنده آمریکایی به یک شرکت مبتذل در شانگهای چین مطرح شد، شخصا مساله را طی نامه‌ای با رییس سازمان یونسکو در میان نهاد اما هیچ پاسخی به این نامه داده نشده است. هدایت ضمن ابراز تاسف برای بهره‌برداری از نام صادق هدایت توسط یک شرکت مبتذل گفت: شرکت سرویس‌دهنده آمریکایی که سایت صادق روی سرور آنها قرار داشت، به این بهانه که ایران، تحریم است و ما نمی‌خواهیم هیچ رابطه‌ای با ایران داشته باشیم، این سایت را از اختیار ما خارج کرده و یو.آر.ال آن را به شرکتی چینی فروخته است.

قطعه ۲۰۳

خط تولید لگن پلاستیکی

پوریا سوری

■ پدربزرگ پدری‌ام از خان‌های بختیاری جنوب ایران بود و اواخر عمرش مقارن شده بود با عنفوان نوجوانی من. خاطرم هست یک تابستان گرم و کشدار بود و اهالی خانه صبح تا عصر سر کار می‌رفتند و من و آقاجان کل روز را با هم سپری می‌کردیم.

خدا رحمتش کند! هر روز حوالی ظهر که آقاجان با زیرشلواری معروف راه آبی و جلیقه و کت مخملی که به تن داشت برای قدم زدن به حیاط خانه می‌آمد و من را در حال شلتاق انداختن دنبال مرغ و خروس‌ها و از دیوار راست بالا رفتن می‌دید، با صدایی که ته گلویش تبدیل به ساز زهی قدرتمندی شده بود، خطابم می‌کرد: آقاجان! من هم‌سن تو بودم چاه نفت داشتم و با وزیر و وکیل سر و کله می‌زدم، کم دنبال سر این مرغ‌های بیچاره راه بیفت و تخم‌مرغ‌ها را داغ داغ از خط تولید بیرون نیامده بقاپ و سربکش! خجالت بکش!

پیرمرد راست می‌گفت، در اوان جوانی‌اش در یکی از زمین‌های پدری‌اش نزدیک مسجدسلیمان چاه نفت کشف کرده بودند! پدربزرگ همیشه سوک بالای کرسی می‌نشست و مفتخرانه کتاب خطی پدرش را باز می‌کرد و بلند بلند می‌خواند: به ساعت چهار صبح روز پنجم خرداد ماه ۱۲۸۷ خورشیدی برابر با ۲۶ ماه می ۱۹۰۸ میلادی، مته حفاری شرکت نفت ایران و انگلیس از ضخامت زمینی به قطر ۳۰۰متر عبور کرد و آخرین ضربت خود را به صخره عظیمی که روی منبع نفت قرار داشت فرود آورد، در نتیجه در عمق ۳۶۰متری نفت با فشار زیادی ۱۵متر بالاتر از نوک دکل حفاری فوران کرد و کارگران را در خود غرقه ساخت و اینچنین ایران به جمع کشورهای نفت‌خیز جهان پیوست!

بعد گوشه چشمش را که تر شده بود با دستمال ابریشمی پرِ کتش پاک می‌کرد و می‌گفت آقاجان! پدرِ پدربزرگت یکی از کاشفان نفت بود.

اما چه شد که کار آقاجان که در زمین‌های پدری‌اش نفت کشف شده بود به این خانه چندصدمتری در لاله‌زار تهران رسید؛ داستان پرآب چشمی است. از خاطراتش روایت می‌کرد که «ویلیام ناکس دارسی» انگلیسی با شرکت خود به نام «سندیکای امتیازات» که بعدها به شرکت «نفت ایران و انگلیس» تبدیل شد، زمینی را که طلای سیاه در زیر آن خفته بود از خان‌های بختیاری خریداری کرد و حتی آبادان را از شیخ خزعل به اجاره گرفت و خان و شیخ و شیخ‌زاده را به مزدوری و نگهبانی این املاک گمارد!

آقاجان و در واقع پدر آقاجان هم یکی از همان مالباختگان بود و از آن زمین نفت‌خیز، تنها همین «زمین سوخته» در پس‌کوچه‌های لاله‌زار برایش به یادگار مانده بود، زمینی که بعد از مرگ او (خدا بیامرزد اموات‌تان را) فرزندانش فروختند و هر یک آپارتمانی چند ۱۰متری در یک گوشه تهران خریدند! قوطی‌کبریت‌هایی که تنها خاطره‌شان از نفت، خبرهایی بود که از رادیو و تلویزیون می‌شنیدند، خبرهایی شبیه قیمت یک بشکه نفت برنت! همایش اوپک به سخنرانی مهندس محمد علی‌آبادی آن‌هم به زبان اصلی و همین طور شایعه تحریم‌ها!

شایعه تحریم‌ها، آخرین خبری بود که روز گذشته پیش از پا گذاشتن به این آسانسور جهنمی شنیدم و حالا که سیب تاریخ هزار چرخ خورده و نفت این سرزمین دوباره به یکی از مالکان اصلی‌اش (شخص خودم) بازگشته و سر سفره که نه! از لای درز آسانسور مشاع آپارتمان اجاره‌بی‌ام - که یک روز پیش سقوط کرده و حالا چند هزارمتر زیرزمین در ناکجاآبادی شبیه داستان‌های ژول ورن معلق مانده- سرازیر شده و حتی تا بالای زانویم هم رسیده! به این فکر می‌کنم که این‌بار نباید این فرصت تاریخی را مانند پدر جدم از دست بدهم و باید خودم را آماده کنم تا در معادلات جهانی نفت نقش تاریخی‌ام را بازی کرده و نامم را مانند بزرگانی چون دکتر محمد مصدق و مهندس محمد علی‌آبادی جاودانه کنم. با این حساب اول باید درباره تحریم، موضع‌گیری قاطعی داشته باشم!

مسلما اگر امروز آسانسور آپارتمان ما با هواپیمای توپولوف همسایه ما سقوط کند، تنها اتفاقی است علمی! که من به عنوان یک کارشناس ارشد کامپیوتر (گرایش نرم‌افزار) می‌توانم آن را با پدیده «از کار افتادگی رندم» و حسب «پیشامدها و تلورانس خطا» مدل‌سازی کنم و نتیجه بگیرم که تحریم و حتی شایعه آن خیلی هم چیز خوبی است و در این سوز سرما «که سنگ را بسته و سگ را گشاده‌اند» ما که ضرری نمی‌کنیم، خدا را شکر سر سفره‌هامان داخل پارچ دوغ فراوان و اجاق خانه‌هامان گرم و خط تولید لگن پلاستیکی پتروشیمی‌هامان هم به راه! غم‌مان نیست!

این اهالی ینگه دنیا هستند که باید بروند و فکر کنند در این سیاهه زمستان چه گِلی بر سرشان بگیرند، آن‌هم با پیت خالی نفت شان و سگ لرزه‌های پس از آن.

ادامه این داستان را دوشنبه‌ها در همین ستون بخوانید.

برداشت آخر

جایگاه رسانه‌ای ایران در خاورمیانه

مهران کرمی

صبح یکشنبه ساعت هشت و نیم رفته بودم دادسرای عمومی و انقلاب، قرار بازپرسی مدیرمسوول روزنامه توقیف شده اعتماد بود و من زودتر از دیگران رسیدم. راهرویی است که چندین در به آن باز می‌شود و اتاق بازپرسی نام دارد، همه برای اهل رسانه. به هر حال از اینکه فضایی به آن بزرگی برای مطبوعات در نظر گرفته بودند حس دوگانه‌ای داشتم؛ بر یکی از صندلی‌ها مهدی کلهر مشاور سابق فرهنگی رییس‌جمهور را دیدم که نشسته بود بر یک صندلی در راهرو انتظار و کتابی کوچک به نام «راز» در دستش داشت. سلام کردم و با یک صندلی فاصله کنار ایشان نشستم. پس از چند دقیقه که از آمدن مدیرمسوول خبری نشد، سر صحبت را با ایشان باز کردم: «آقای کلهر عاقبت این ماجرا چه می‌شود؟» کلهر هم با اینکه مرا نمی‌شناخت ولی حدس زد که از روزنامه اعتمادم، منظورم را گرفت، رفت سر اصل مطلب و دیدگاه خودش را درباره مواضع آقای جوانفکر و مدیریت ایشان بیان کرد که البته همسو با دیدگاه من بود. آخر آقای کلهر هم یک سالی می‌شود خود را بازنشسته کرده و از دولت فعلی فاصله گرفته تا در جایی دورتر از پایتخت، هم هوای پاک‌تری تنفس کند و هم خاطراتش را بنویسد؛ جایی که نه دسترسی به روزنامه دارد و نه اینترنت. به گمانم خاطراتش خواندنی خواهد شد به‌ویژه آنجا که به مناظره‌های معروف سال ۸۴ می‌رسد و ایده‌آل‌هایی که در سر داشت تا احمدی‌نژاد و تیمش را در هیات و چهره‌ای که خود دوست داشت، تصویر کند. لب کلام مهدی کلهر این بود: «در شرایطی که منطقه درگیر تحولات اساسی است و ایران باید به فکر نقش‌آفرینی در خیزش‌های منطقه از یمن و مصر گرفته تا بحرین و سوریه باشد، ما به این بازی‌های مشکوک رو آورده‌ایم.» او البته تئوری توطئه را ردکرد ولی وارد شدن به بازی‌های رسانه‌ای و دعوای روزنامه دولت و مدیرش را با قوه‌قضاییه بخشی از یک سناریو مشکوک خارجی می‌دانست که دامن روزنامه اعتماد را هم گرفته. نگاهش به همکاران سابقش انتقادی بود و البته من هم دوست داشتم بحث را به سمتی ببرم که این نوع جنجال‌های رسانه‌ای را متاثر از شخصیت همکاران سابقش در دولت و شخص آقای احمدی‌نژاد می‌داند. خوب ایشان هم یک سیاستمدار است و با اینکه دلخوری‌اش از برخی افشاگری‌ها و جنجال‌های رسانه‌ای نمایان بود ولی سعی می‌کرد خویشتندار باشد. خودش هم زخم خورده همین جنجال‌ها بود در ماجرای معروف ویژه‌نامه خاتون که مصاحبه‌اش را پس از گذشت یک‌سال‌ونیم از انجامش و بدون بازبینی چاپ کرده بودند و واکنش برخی علما و مراجع را به دنبال داشت. کلهر البته در این ماجرا ترجیح داد تا با سکوت در محاکم قضایی به دفاع از مصاحبه‌اش بپردازد و اعتقاد داشت به دور از هیاهو بهتر می‌تواند به نتیجه برسد.

کمی بعد هم دکتر بهزادی و پس از نیم ساعتی آقای حضرتی آمدند و من پیش خودم به اجماع سوته‌دلان فکر می‌کردم. صحبت‌ها دوستانه بود و گفت‌وگوی ما که با آمدن دکتر بهزادی سه‌جانبه شده بود، به شرایطی معطوف شد که نظام رسانه‌ای ما با آن مواجه است و این پرسش بزرگ که جایگاه مطبوعات ما در تحولات اساسی منطقه کجاست؟ چه ایرادهایی داریم که نمی‌توانیم مثل رسانه‌های مصر یا ترکیه نقش‌آفرینی کنیم؟

امروزه اگر کشوری کوچک چون قطر می‌تواند در منطقه نقش‌آفرینی کند در سایه قدرت رسانه‌ای است که شبکه الجزیره برایش فراهم آورده و درحالی‌که ظرفیت رسانه‌ای در کشوری چون ایران به مراتب فراتر از شبکه الجزیره است؛ پس چرا ما نمی‌توانیم از این قابلیت برای ارتقای جایگاه ایران استفاده کنیم. اگر روزنامه مستقلی چون اعتماد یا شرق که دیگر ارگان حزب اصلاح‌طلبی هم نیستند و داعیه‌ای برای تبلیغ یک حزب سیاسی در فضای رقابت انتخاباتی ندارند، تحمل نشود چگونه خواهیم توانست به جایگاه بایسته خود در رسانه‌های منطقه‌ای دست یابیم؟ آیا تبلیغی بزرگ‌تر از این برای جمهوری اسلامی در میان مردم تازه از بند دیکتاتوری رسته کشورهایی چون تونس و مصر یا یمن و لیبی می‌توان یافت که بگوییم: کشور ما هم رسانه‌های مستقل و منتقد دارد، از الگوی دموکراسی مستقل و بومی خود برخوردار است و می‌تواند همچون ترکیه میان مردم تشنه الگوی بومی و نه غربی خاورمیانه جایگاهی در حد آوازه ایران را سیراب کند؟ مسوولان کشور اگر با سینه‌ای فراخ نقد روزنامه‌هایی چون اعتماد را تحمل کنند، مطبوعات منتقد کشور را به‌عنوان بازوی تبلیغی خود می‌یابند و آن وقت است که می‌توانند از مواهب رسانه‌های آزاد بهره‌مند شوند. در کشوری چون فرانسه که دولتی راست‌گرا بر سر کار است ولی روزنامه چپ‌گرایی چون لوموند در سیاست خارجی نیز همسو با دولت‌شان اهداف کشور فرانسه را پیگیری می‌کند، اگر مسوولان این سخن را مشفقانه تلقی کنند، می‌توانند مطمئن باشند که روزنامه‌های آزاد و مستقل در ایران هم می‌توانند چنان کنند.

مرگ مولف

شیشه پنجره را باران شست

جواد یاراحمدی

... مرا به یاد بیاور/ مرا ز یاد مبر/ که انعکاس صدایم درون شب جاری است...

زنده‌یاد حمید مصدق از مهم‌ترین شاعران نیمایی است که تا آخرین سروده‌اش به شعر کلاسیک فارسی و سبک نیما وفادار ماند و ترجیح داد فرم دیگری از شعر را تجربه نکند. او نخستین مجموعه شعرش را در سال ۱۳۴۰ با عنوان «درفش کاویان» منتشر کرد که البته در همان سال توقیف شد و تا سال ۱۳۵۷ اجازه انتشار نیافت.

شاید کمتر کسی بداند که مصدق در دوران دانشجویی به کوره‌های آجرپزی جنوب تهران رفته و پابه‌پای کارگران آنجا کار می‌کند و شب‌ها نیز با آنان هم‌خانه می‌شود تا آلام این قشر را از نزدیک لمس کند و از همانجاست که نطفه سرایش منظومه «درفش کاویان» در ذهن او بسته می‌شود؛ شعری که زنده‌یاد اخوان ثالث آن را از «آرش کمانگیر» کسرایی هم موفق‌تر دانست.

با مروری بر سروده‌های حمید مصدق، اشراف و اتکای او بر میراث سترگ شاعران فارسی‌گوی و نمود آن در شاکله شعر وی به وضوح مشخص است و گام در راه نیما نهادن او نیز حکایت از همراهی ضرباهنگ فکرش با تحولات روز دارد. غالب مضامین به کار رفته در اشعار حمید، اعتراض به نابسامانی‌های جامعه است که او نیز پس از واگویی درد، جامعه را با بیان‌های مختلف چه در لفافه و چه آشکارا به خیزش علیه آنها دعوت می‌کند: در این سیاهی شب این شب پر از ترفند/ از این هیاکل ترس‌آفرین چه می‌ترسی/ مترسکان سر خرمنند و با بادی چوبید می‌لرزند...

اگرچه شعر «من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، همه برمی‌خیزند» او به دلیل صبغه حماسی و خوانش ریتمیک بر سر زبان‌ها افتاد اما در جای‌جای اشعار او نمونه‌های مختلفی از دعوت به قیام علیه ستم و ستمکار دیده می‌شود: کنون شما همه کاوه‌ها به پا خیزید/ و با گسسته بند دماوند جمله بستیزید/ که تا برای همیشه/ به ریشه ظلم و ستم تیشه‌ها بزنید/ و قعر گورگذارید پیکر ضحاک/ نشان ظلم و ستم خفته به سینه خاک...

قصیده «آبی، خاکستری، سیاه» که می‌توان آن را معروف‌ترین شعر او دانست، گواهی است بر مهارت شاعر در به هم آمیختن عشق و سیاست به عنوان دو مقوله نامأنوس و نامربوط به یکدیگر؛ خواننده این شعر، سروده‌ای اجتماعی- سیاسی- عاشقانه را پیش‌رو دارد که در بخش‌هایی از آن رویکردهای سیاسی- اجتماعی خودنمایی می‌کنند: من اگر برخیزم/ تو اگر برخیزی/ همه برمی‌خیزند/ من اگر بنشینم/ تو اگر بنشینی/ چه کسی برخیزد/ چه کسی با دشمن بستیزد/ چه کسی/ پنجه در پنجه هر دشمن دون آویزد...

و در قسمت‌های دیگری از آن نیز چکامه‌های عاشقانه و لطیفی را زمزمه می‌کند: شیشه پنجره را باران شست/ از دل من اما/ چه کسی نقش تو را خواهد شست...

و شاید یکی از دلایل موفقیت و اقبال این سروده، روانی، سادگی و استفاده از الفاظ و اصطلاحات همه کس فهم باشد چرا که عبارت یا کلمه هرچه به فطرت و طبع انسان نزدیک‌تر باشد، جذابیت بیشتری را به همراه خواهد داشت که شاعر با دوری جستن از کلمات نامأنوس و پیچیده، دایره مخاطبان خود را بسیار گسترده‌تر از ادب او یا معنی‌طلبان خاص قرار داده؛ به قول سیمین دانشور: «اگر ساده بنویسی، خوب نوشته باشی و خوب سروده باشی، شاهکار کرده‌ای اما اگر غلیظ و پیچیده بنویسی معلوم نیست خوب نوشته یا سروده باشی.»

مصدق در شعری با نام «اسطوره سیاوش» خون‌هایی را که برای برقراری عدالت ریخته می‌شود بی‌ثمر نمی‌داند و بر خونریز نهیب می‌زند: ... خونریز را بگوی/ خون مرا بریز/ که هر قطره خون من/ بسیارها سیاوش دیگر برآورد/ و هر سیاوشی ترانه پیکار سر دهد... / افسانه نیست این/ در چشم من ببین/ آیین من؟ / نه نه که خود آیین هرچه مرد/ با زشتی و پلیدی و پستی کند نبرد/ آزاده آنکه در همه جا داد گسترد/ آزاده نیست تن چوبه بیداد در دهد... (شیر سرخ ص۷۵)

و دلبستگی به خاک وطنش را نیز چنین می‌سراید: ... من نیز چون درخت/ با ذره ذره این خاکم پیوندی است/ پای گریز نیست/ توان گریز نیز/ دلبسته‌ام به خاک وطن/ من/ و پایدار تا پای دار... (شیر سرخ ص۱۴۲) از رنج‌های دوران جنگ و داغ‌هایی که بر دل‌هاست نیز می‌گوید و در روزهای خوب آینده جای شهیدان وطن را خالی می‌داند: رنج بسیار برده‌ایم از جنگ/ رنج‌ها بی‌ثمر نمی‌گردند/ می‌رسد روزهای بهروزی/ دیگر از این بتر نمی‌گردند/ لیکن افسوس کاین شهیدانند/ رفتگانی که برنمی‌گردند...

بررسی و تحلیل آثار حمید مصدق مستلزم زمان و مکانی فراتر از این وانفساست و البته این سطور بهانه‌ای بود تا در فصل برگ‌ریزان و موسم رفتنش که هفتم آذر است، یادی از او کنیم و در استقبال از سروده‌اش: «از او به مهربانی یاد آریم...»

کارتون‌خواب

علی درخشی

aderakhshi@yahoo.com

سایت قانون: کنترلر از فرود اشتباه یک هواپیمای مسافربری در جاده قدیم کرج پیشگیری کرد

فراسو

صندلی‌های گمشده

محمود اشرفی

برگ درختان تهران در سرمای زودهنگام خزان به یک‌باره فرو ریخت. در سرمای خشک و سوزنده، آنها در سفارت شوروی بر سه صندلی چوبین نشستند. سرمایی که پنج‌دهه در تار و پود جنگ سرد تنیده شد. نازی‌ها از خاکستر بحران اقتصادی سال‌های ۳۳ - ۱۹۲۹ سر برآوردند و در هنگامه جنگ دوم جهانی روزولت، چرچیل و استالین برای رویارویی با آلمان و متحدانش در کنفرانس تهران به گفت‌وگو نشستند. پشت درهای بسته برای آینده جهان تصمیم گرفتند و تنها یک‌بار درها را برای گرفتن عکس یادگاری در ایوان سفارت گشودند. اما کنفرانس تهران آغازی بر نشست‌های یالتا و پوتسدام بود. از این کنفرانس‌ها نظم نوین جهانی و دو ابرقدرت سر برآورد و دوران جنگ سرد آغاز شد. بحران جاری اقتصاد جهانی از نظر ژرفنا و گستردگی، از بحرانی که زمینه‌ساز جنگ دوم جهانی شد؛ بسیار بزرگ‌تر است. آیا نظم نوینی را در دوران پس از بحران شاهد خواهیم بود؟ باید باور داشت آینده‌نگاری در مورد فرجام این بحران از سرنوشت سه‌صندلی که آن سه‌نفر ۶۸ سال پیش بر آن نشستند دشوارتر است. زیرا اگر کنفرانس تهران در سفارت انگلیس برپا شده بود، بدون شک این صندلی‌ها امروز در موزه‌ای جا خوش کرده بود یا در حراج اشیای تاریخی گرانبها به فروش رفته بود. اما با فروپاشی اتحاد شوروی در اوایل دهه ۹۰ خیلی چیزها از جمله آن سه‌صندلی در ابهام فرو رفت.

نگاه سبز

جنگل ابر؛ مهم‌ترین سپر خاوری هیرکانی است

محمد درویش

بیش از یک درصد از مجموع گونه‌های گیاهی کشور در کمتر از یک‌صدم درصد از خاک وطن حضور دارند. نام آن پهنه کوچک، اما همیشه سبز و خیس ایران، رویشگاه جنگل ابر است که با وسعت ۳۵هزار هکتار در ۵۰ کیلومتری شمال خاوری شاهرود استقرار یافته و پذیرای دست‌کم ۸۵گونه گیاهی است. به دیگر سخن، هر هکتار از خاک ابر، از منظر زیگونگی گیاهی‌اش، حدود یک‌صد برابر هر هکتار از خاک ایران ارزش دارد؛ همان کشوری که هر هکتار از خاک ارزشمندش بر بنیاد گزارش بانک جهانی و بر پایه قیمت‌های سال ۲۰۰۰، یازده برابر هر هکتار از خاک کره زمین دارای ارزش است. در حقیقت کارکرد رویشگاه ابر در جنوبی‌ترین نقطه خاوری هیرکانی، همان اثربخشی و رسالتی را بر عهده دارد که بلوطستان برم در جنوبی‌ترین بخش از رویشگاه زاگرس بر عهده دارد و خوانندگان عزیز شرق می‌دانند که اینک هر دو اکوتون مورد بحث، در شرایطی بس شکننده و آسیب‌پذیر قرار گرفته‌اند. شاید اگر قرار بر انتخاب زیباترین رویشگاه در هیرکانی و زاگرس باشد، بسیاری از صاحبنظران و فعالان عرصه محیط‌زیست و منابع طبیعی از ابر و برم به‌عنوان ممتازترین و متنوع‌ترین جنگل‌های هیرکانی و زاگرس یاد کنند که جذابیت‌ها و کارکردهایی کم‌نظیر را به بوم‌سازگان‌شان ارایه می‌دهند؛ با این وجود، همین برتری و ناهمتایی کم‌نظیر سبب شده تا در طول چند دهه گذشته مورد بیشترین دست‌درازی، تجاوز و تغییر کاربری قرار گرفته و همان سرنوشتی را بیابند که گوزن‌های زرد در میان کتل یافته‌اند! زیرا شاید اگر گوزن‌ها آن شاخ‌های زیبا و پر رمز و راز را نداشتند، این‌گونه بی‌رحمانه مورد توجه شکارکش‌ها قرار نمی‌گرفتند! می‌گرفتند؟ یادمان باشد، ابر، چشم هیرکانی است و اگر از دست برود، سپر خاوری دیرینه‌ترین جنگل‌های جهان در البرز شمالی آسیبی جدی خواهد دید. افزون بر آن، گسست بوم‌شناختی (اکولوژیکی) پدید آمده در اثر ویرانی این اکوتون، سبب کاهش محسوس ظرفیت گرمایی ویژه منطقه، برهم خوردن بالانس رطوبتی و حرارتی سرزمین و افزایش شمار رخدادهای مخربی چون سیل‌های حادثه‌خیز و فرآیندهای سولیفیکسیون و خزش خاک در دامنه‌های پرشیب منطقه خواهد شد. بنابراین، نوع چیدمان توسعه و گسترش ساخت و سازها نباید به شکلی در منطقه کلید خورده و طراحی شود که سبب آسیب رساندن به چنین بستر تولید و ضامنی برای حفظ کیفیت زندگی را فراهم آورد؛ بستری که نه فقط به‌عنوان یک اکوتون باستانی در حد فاصل زیست‌اقلیم‌های خشک بیابانی و مرطوب هیرکانی قد علم کرده است، بلکه واجد ارزش‌های دارویی کم‌نظیری هم هست و در عین حال، شکل آرایش عمودی و تفاوت ارتفاعی قابل توجهش، چشم‌اندازی یگانه را در بسیاری از ایام سال به آن بخشیده است. تهدیدهایی چون گردشگری بی‌ضابطه و غیرمسوولانه، احداث جاده، ساخت و سازهای تجاری، تغییر کاربری اراضی، فشار بیش از حد دام و عدم توجه به ظرفیت پذیرش سرزمین در شمار مهم‌ترین تنش‌هایی قرار دارد که می‌تواند بنیان ابر را برای همیشه نابود کرده و به تاراج برد. ما باید متوجه خواهش آیندگان باشیم و امانت امروز را در بهترین کیفیت به ایشان انتقال دهیم. اگر امروز سکوت کرده یا انفعال به خرج دهیم، فردا فرصتی برای جبران نخواهد بود و بی‌شک کسی ما را نخواهد بخشید. زیرا فرزندان ما بر بلندای سنگ مزارمان فریاد خواهند زد: چرا اندکی بیشتر مقاومت نکردید و بر سر ماندگاری مواهب طبیعی خویش پای نفشردید؟! اندکی گر بیش می‌راندیم / راه ما شاید به دریا می‌رسید/ خواب ما شاید به رویا می‌کشید /لحظه‌ای گر بیش پارو می‌زدیم /بادها شاید موافق می‌شدند(**روانشاد منوچهر آتشی**)

سپهر

دست مرحوم لای درگیر کرده بود

شهاب‌الدین طباطبایی

■ صدای بوق خفه قطار که بلند شد، همه نگاه‌ها هنوز به دست مردی بود که موفق شده بود تنها دست خود را توی شلوغی آن ساعت مترو وارد قطار کند، در بسته شده بود و غیراز دست، بقیه آن مرد بیرون جا مانده بود. همه نگاه می‌کردند، بعضی‌ها که دل و جرأت بیشتری داشتند در آن چندثانیه و لحظات مهم و سرنوشت‌ساز به فکر افتادند شیشه کلید اضطراری کنار در را بشکنند و به راننده خبر بدهند که دست یک آدمی این طرف لای درگیر کرده و خودش آن‌طرف در مانده. اگر همه‌اش بازی باشد چه؟ اگر طرف یکی از آن حرفه‌ای‌ها باشد که بخواهد پولی بابت آسیب‌دیدگی‌اش بگیرد چه؟ اصلا اگر بیایند و مدعی شیشه شکسته کلید اضطراری مترو بشوند و همدستی با این آدم حقه‌باز را هم به پرونده اضافه کنند، چه کار می‌شود کرد؟ در آن چندثانیه که دست مرد این طرف بود و خودش آن طرف، اینها از جمله فکرهای زیادی بود که از ذهن آدم‌های این طرف می‌گذشت. افکاری که در کمتر از صدمی از ثانیه در نیمکره بالای مغز شکل می‌گرفت. مرد جاافتاده‌ای که امتداد نگاهش به قسمت جدا شده بانوان می‌رسید، لحظه‌ای کوتاه حواسش رفت سراغ مرد، خنده ریزی کرد و دوباره مشغول دید زدنش شد. جوان جین‌پوش کمی آن طرف‌تر خودش را به میله‌ای تکیه داده بود، به فکرش رسید داد بزند، به یاد آخرین تجربه داد زدنش که افتاد آرام‌آرام سرش را پایین انداخت، یادش نمی‌آمد چیزی دیده باشد. نزدیک‌ترین آدم به دست مرد، دستش را تند و سریع دراز کرد تا شیشه کلید اضطراری قطار را بشکند، نوشته کنار کلید را تازه دید، پیگرد قانونی، اگر معلوم شود مرد با هدف ایجاد سروصدا و زیر سوال بردن خدمات عمومی مسوولان این کار را کرده باشد، پیگرد قانونی... دستش را آرام پایین انداخت. مردی که نشسته بود و روزنامه می‌خواند، مرد لای در مانده را برانداز کرد، فکر کرد حتما به مال یا ناموس کسی دست‌درازی کرده، این هم تقاصش، خوشحال شد و سری تکان داد. چند صدم ثانیه بعد، مرد به دنبال قطار می‌دوید تا بلکه دست جا مانده‌اش را پس بگیرد، مردم فکر می‌کردند اگر مرد وارد قطار شد به جهت کارهایی که کرده و کارهایی که قرار بوده بکند و بیشتر به خاطر آنکه فکر و ذهن‌شان را بیخودی مشغول و مشوش کرده، چطور تنبیه‌اش کنند. همه به فکر تنبیه مرحوم بودند که دستش لای در مانده بود.

رادیو نوستالژی

در آستانه ۳۰ سالگی آلفاویل

علی مسعودی‌نیا

■ اوایل ژانویه سال ۱۹۸۲، گروه آلمانی «آلفاویل» رسما وارد بازار رسمی موسیقی پاپ شد. این گروه به سیاق مرسوم آن دوران، متشکل بود از چهار عضو و سبک محبوب آن سال‌ها یعنی «سینت‌پاپ» را برگزید. آنها در کنار چند گروه آلمانی دیگر، شاخه‌ای تازه از این سبک را معرفی کردند که بعدها به «سینت‌پاپ آلمانی» مشهور شد. اعضای اصلی گروه «ماریان گلد» و «برنارد لوید» بودند. «گلد» با صدای وسیع و بدون ارتعاش خود به سرعت در میان خوانندگان محبوب دهه ۸۰ قرار گرفت و تکنیک آهنگ‌سازی گروه که تلفیقی از هیجان موسیقی الکترونیک و ملودی‌های سبک «سافت‌پانک» و «الکتروپاپ» بود، به‌شدت با سلیقه مخاطبان عام موسیقی سازگار شد اما ترانه‌ای از این گروه، که در آرشیو «رادیو نوستالژی» ایرانی‌های جای ویژه‌ای دارد، ترانه مشهور «گردن کلفت توی ژاپن» (Big in Japan) را حتما خیلی از موزیک‌بازهای کهنه‌کار به خاطر دارند. عنوان ترانه برگرفته از اصطلاحی است که تقریبا معنای فارسی‌اش می‌شود «لاف در غربت» یا «رستم دم حمام» خودمان! این عبارت تحقیرآمیز از اواخر دهه ۶۰ میلادی مرسوم شد و اشاره داشت به گروه‌های بی‌کیفیت راک اروپایی و آمریکایی که در کشور خودشان تمسخر می‌شدند، اما کارهایشان در ژاپن به طرز عجیبی به فروش می‌رفت و شهرت غیرقابل تصوری در آن کشور می‌یافتند. «آلفاویل» این ترانه را در سال ۱۹۸۴ منتشر کرد. آهنگ با یک ریف زیبا که تم ژاپنی داشت آغاز می‌شد و این ریف را با افکت ساز «کوتو» در سینتی‌سایزر اجرا کرده بودند تا حال و هوایی طناز و البته شرقی‌تر به کار بدهد. ملودی این ترانه واقعا زیباست و اتفاقا برخلاف اکثر ترانه‌های این سبک، متن آن هم خالی از لطف نیست. اما مهم‌ترین امتیاز این ترانه به نظر من صدای معرکه و تکنیک خوانندگی «گلد» است. این ترانه در میان تک‌آهنگ‌های ریتمیک ۱۹۸۴ در صدر جدول برترین‌ها جا گرفت. اگر ترانه را نشنیده‌اید حتما بروید و پیدا کنید که به شنیدنش می‌ارزد و هنوز هم موسیقی تروتازه‌ای دارد (البته شخصا از این سبک متنفرم!) چند سطری از متن ترانه را مرور می‌کنیم: «باید اینجا توی باغ‌وحش اقامت کنم؟/ یا باید بروم و نظرگاهم را در این صحنه کریه عوض کنم؟/... /من امشب اینجا منتظر هوادارانم می‌مانم/ کار ساده‌ای است وقتی گردن کلفت ژاپن باشی!»